



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۱۴۴

کار جهان هر چه شود کار تو کو بار تو کو
گر دو جهان بتکده شد آن بت عیار تو کو

گیر که قحط است جهان نیست دگر کاسه و نان
ای شه پیدا و نهان کیله و انبار تو کو

گیر که خار است جهان گزدم و مار است جهان
ای طرب و شادی جان گلشن و گلزار تو کو

گیر که خود مرد سخا کشت بخیلی همه را
ای دل و ای دیده ما خلعت و ادرار تو کو

گیر که خورشید و قمر هر دو فروشد به سقر
ای مدد سمع و بصر شعله و انوار تو کو

گیر که خود جوهری نیست پی مشتری
چون نکنی سروری ابر گهربار تو کو

گیر دهانی نبود گفت زبانی نبود
تا دم اسرار زند جوشش اسرار تو کو

هین همه بگذار که ما مست وصالیم و لقا
بی‌گه شد زود بیا خانه خمار تو کو

تیز نگر مست مرا همدل و هم دست مرا
گر نه خرابی و خرف جبه و دستار تو کو

برد کلاه تو غری برد قبایت دگری
روی تو زرد از قمری پشت و نگهدار تو کو

بر سر مستان ابد خارجی راه زند
شحنگی چون نکنی زخم تو کو دار تو کو

خامش ای حرف فشان درخور گوش خمشان
ترجمه خلق مکن حالت و گفتار تو کو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۱۸۷۸

عاقلی بر اسپ می‌آمد سوار
در دهان خفته‌ای می‌رفت مار

آن سوار آن را بدید و می‌شتافت
تا رماند مار را فرصت نیافت

چونک از عقلش فراوان بد مدد
چند دبوسی قوی بر خفته زد

برد او را زخم آن دبوس سخت
زو گریزان تا بزیر یک درخت

سیب پوسیده بسی بد ریخته
گفت ازین خور ای بدرد آویخته

سیب چندان مر ورا در خورد داد
کز دهانش باز بیرون می‌فتاد

بانگ می‌زد کای امیر آخر چرا
قصد من کردی تو نادیده جفا

گر تر از اصلست با جانم ستیز
تیغ زن یکبارگی خونم بریز

شوم ساعت که شدم بر تو پدید
ای خنک آن را که روی تو ندید

بی جنایت بی گنه بی بیش و کم
ملحدان جایز ندارند این ستم

می‌جهد خون از دهانم با سخن
ای خدا آخر مکافاتش تو کن

هر زمان می‌گفت او نفرین نو
اوش می‌زد کاندرین صحرا بدو

زخم دیوس و سوار همچو باد
می‌دوید و باز در رو می‌فتاد

ممتلی و خوابناک و سست بد
پا و رویش صد هزاران زخم شد

تا شبانگه می‌کشید و می‌گشاد
تا ز صفرا قی شدن بر وی فتاد

زو بر آمد خورده‌ها زشت و نکو
مار با آن خورده بیرون جست ازو

چون بدید از خود برون آن مار را
سجده آورد آن نکوکردار را

سهم آن مار سیاه زشت زفت
چون بدید آن دردها از وی برفت

گفت خود تو جبرئیل رحمتی
یا خدایی که ولی نعمتی

ای مبارک ساعتی که دیدیم
مرده بودم جان نو بخشیدیم

تو مرا جویان مثال مادران
من گریزان از تو مانند خران

خر گریزد از خداوند از خری
صاحبش در پی ز نیکو گوهری

نه از پی سود و زیان می‌جویدش
لیک تا گرگش ندرد یا ددش